

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و بیست و پنجم





خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش چهارم (۲-۴)

زر خالص را و، زرگر را خطر
باشد از قلاب خاین بیشتر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۴)
قلاب: کسی که سکه قلبی میزند.

به عنوان مثال قلاب خائنی که سکه قلبی به بازار عرضه می کند، خطر بیش تری برای زر و زرگر دارد. به عبارت دیگر کسانی که به زندگی زنده نمی شوند و با همانیده شدن با فکرها و باورها من ذهنی می سازند، برای زر خالص یعنی پیغام زندگی و زرگر که پیغام آوری هم چون مولانا است، مانند دشمن خطرناک هستند.

یوسفان از رشک زشتان مخفی اند
کز عدو خوبان در آتش می‌زیند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۵)

زیبارویانی هم‌چون یوسف، که با فضاگشایی به بی‌نهایت خداوند زنده شده‌اند، خود را از گزند حسادت من‌های ذهنی پر از درد مخفی می‌کنند. چنان‌چه اگر به بیانی ساده و آشکارا پیام زندگی را به مردم بدهند، من‌های ذهنی آن‌ها را در آتش درد می‌افکنند و از بین می‌برند.

یوسفان از مکر اخوان در چه‌اند
کز حسد، یوسف به گرگان می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۶)

انسان‌هایی چون یوسف از مکر و حيله برادرانشان در چاه افتاده‌اند، سپس حسادت موجب می‌شود که برادرانشان، آنان را به چنگ گرگ بیندازند. [به عبارت دیگر هر انسانی که می‌خواهد به حضور برسد از ترس حسادت مردم در چاه تنهایی زندگی می‌کند زیرا حسادت مردم آنان را به سوی نابودی می‌برد.]

از حسد بر یوسف مصری چه رفت؟
این حسد اندر کمین، گرگی است زفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۷)

با دقت داستان یوسف را بخوانید و ببینید برادرانش از روی حسادت چه بلایی بر سرش آوردند. این حسد مانند گرگی در کمین هر انسانی است. [من ذهنی از طریق حسادت، هم‌چون گرگی در کمین ما و دیگران است.]

لاجرم زین گُـرگ، یعقوب حلیم
داشت بر یوسف، همیشه خوف و بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۸)

به همان دلیل بود که حضرت یعقوب به ناچار با آن همه فضاگشایی و صبری که داشت، از گرگ حسد می ترسید و همواره نگران جان یوسف بود. به عبارت دیگر از زمانی که خداوند به صورت انسان به این جهان آمد، همواره نگران بود که من های ذهنی حسود فوراً از طریق تربیت غلط یا قرین، او را به چاه همانیدگی بیندازند.

گرگ ظاهر، گرد یوسف خود نگشت
این حسد در فعل، از گرگان گذشت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۹)

گرگ که حیوان درنده است هرگز به یوسف نزدیک نشد و به او آسیب نرساند. درواقع این حسد برادرانش در من‌ذهنی بود که عملاً از خوی درنده گرگ نیز سبقت گرفته و به یوسف آسیب رساند.

زخم کرد اینِ گرگ، وز عذرِ لَبِقِ
آمده کانا ذهبنا نَسْتَبِقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۰)
لَبِقِ: خوش خلق، عذری مقبول و منطقی از نظر من‌ذهنی

گرگ حسادت، یوسف را گزید و زخمی کرد. ولی برادران یوسف با من‌های‌ذهنیِ گرگ‌سیرت با لحنی شیرین، عذری مصنوعی آورده [و به دروغ گفتند که ما به مسابقه و تیراندازی پرداختیم و یوسف را برای نگهبانی نزد اسباب و وسایل گذاشتیم، وقتی بازگشتیم گرگ او را خورده بود، درحالی که درواقعیت یوسف را به چاه انداخته و در ازای سکه‌های قلبی به کاروانی فروخته بودند.] اما این عذر دروغین که ساخته و پرداخته‌دهنشان بود فقط از نظر من‌ذهنی قابل قبول بود، نه خداوند.

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۷)

«قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذَّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ.»

«گفتند: ای پدر، ما به اسب تاختن رفته بودیم و یوسف را نزد کالای خود گذاشته بودیم، گرگ او را خورد. و هرچند هم که راست بگوییم تو سخن ما را باور نداری.»»

صد هزاران گرگ را این مکر نیست
عاقبت رسوا شود این گرگ، بیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۱)

اگر صدها هزار گرگ دور هم جمع می شدند، نمی توانستند مانند برادران یوسف، که نماد من ذهنی هستند، حيله به کار ببرند. اما تو صبر و حوصله کن که عاقبت حيله و مکر گرگ من ذهنی، بالاخره رسوا می شود.

«معالجه کردن برادرِ دباغ، دباغ را به خُفیه به بویِ سرگین»

خلق را می‌راند از وی آن جوان
تا علاجش را نبینند آن کسان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹)

برادر جوان آن دباغ، ناله‌کنان مردم را کنار می‌زد تا آن‌ها نبینند، چگونه او را درمان می‌کند.

سَر به گوشش بُرد همچون رازگو
پس نهاد آن چیز بر بینی او

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۰)

سپس سرش را نزدیک گوش دباغ برد و درحالی که داشت وانمود می کرد که بر گوش او ورد می خواند، مدفوع سگ [که نماد درد می باشد] را به بینی اش نزدیک کرد تا بوی آن به مشامش برسد و درواقع مرکزش به درد مرتعش شود.

کو به کف، سرگین سگ ساییده بود
داروی مغز پلید، آن دیده بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۱)

او مدفوع سگ را به دست خود مالیده بود، زیرا به این مطلب واقف بود که درمان مغزی پلید که به بوهای نامطبوع عادت کرده، فقط بوی متعفن مدفوع سگ است. [به عبارت دیگر من های ذهنی پر از درد را فقط درد تکان می دهد چون از همان جنس هستند.]

ساعتی شد، مرد جنبیدن گرفت
خلق گفتند: این فسونی بد شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۲)

لحظه‌ای گذشت که مرد دباغ شروع کرد به جنبیدن و مردمی که ناظر او بودند گفتند عجب وردِ شگفت‌انگیزی خواند! [درحالی که او فقط درد را در وجود دباغ به ارتعاش درآورده بود.]

کین بخواند افسون، به گوش او دمید
مرده بود، افسون به فریادش رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳)

که این مرد افسونی به گوش دباغ خواند و با این که او مرده بود این ورد و دعا به فریادش رسید و او را نجات داد.

جُنُبش اهل فساد آن سو بُود
که زنا و غمزه و ابرو بود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۴)

جنبش من‌های ذهنی که همانیدگی و درد دارند، هم‌سو با مشخصات من‌ذهنی هم‌چون زنا و عشوه و فریب من‌ذهنی باشد. [منظور از زنا این است که هشیاری پس از سن ده‌دوازده‌سالگی نباید از طریق همانیدن با چیزهای آفل، تصاویر ذهنی و فکرها، من‌ذهنی را بسازد.]

با تشکر

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۴۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۶ گنج حضور، بخش پنجم

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بوی بد خو کردنی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

هر کسی که از بوی خوش نصیحت‌های بزرگانی چون مولانا که همچون درّی بی‌همتا هستند تأثیر نپذیرد و به آن‌ها عمل نکند، به ناچار باید با بوی درد همانیدگی‌هایش خوبگیرد.

مشرکان را زان نجس خوانده‌ست حق
کاندرونِ پشک زادند از سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶)

پشک: سرگین گاو و گوسفند و شتر
سبق: در این جا منظور ازل است. (مقابل ابد)

خداوند از آن رو کافران، یعنی من‌های ذهنی را ناپاک خوانده‌است که آن‌ها از ابتدا در فضای ذهن همانیده‌پر از درد به دنیا آمده و هیچ‌وقت از آن بیرون نرفته‌اند، یعنی تلاشی برای شناخت و انداختن همانیدگی‌هایشان نکرده‌اند.

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۲۸)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا...»
 «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجسند و از سال بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند...»

کرم کو زاده است در سرگین، آبد
 می‌نگرداند به عنبر، خوی خود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷)

برای مثال، کرمی که درون مدفوع زاده شده‌است، هرگز نمی‌تواند طبع خود را تغییر داده و به عنبر و بوی خوش عادت کند.

[بنابراین ما هم که از اول زندگی مان در فضای ذهن بوده و به بوی درد همانیدگی ها عادت کرده ایم، نمی توانیم وارد فضای یکتایی بشویم، مگر این که با فضاگشایی، همانیدگی ها را از مرکزمان پاک کنیم.]

چون نَزَد بر وی نثارِ رَشِّ نور
او همه جسم است، بی دل چون قُشور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸)

رَشِّ: پاشیدن

قُشور: جمع قِشر به معنی پوست

از آن جا که نور زندگی بر مرکز انسانی که من ذهنی پر از درد دارد نپاشیده است، او فقط یک جسمی بدون روح حقیقی ست. درست مانند پوستی که مغز ندارد.

ور زِ رَشِّ نُوْر، حَقِّ قَسْمِیْشِ دَاد
هَمْچُو رَسْمِ مِصْر، سِرْگِیْنِ مَرْغِ زَاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۹)

اگر که خداوند از نور خویش به مرکز انسانی که من ذهنی دارد سهمی عطا کند، همانند رسم متداول مردم مصر، از درون من ذهنی او که مثل سرگین است، مرغ حضورش زاده می‌شود. [مصریان در زمان قدیم تخم‌ها را روی سرگین گذاشته و حرارت تنظیم‌شده‌ای به آن‌ها می‌دادند، پس از مدتی جوجه‌ها از تخم‌ها بیرون می‌آمدند. مولانا تمثیل می‌زند که من ذهنی پردرد مثل یک سرگین است که اگر نور خداوند با فضاگشایی به آن بیاشد، جوجه حضور از آن متولد می‌شود.]

لیک نه مرغ خسیس خانگی
بلک مرغ دانش و فرزانیگی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰)

اما این مرغ، مرغ خسیس خانگی یعنی من ذهنی تنگ‌نظر که دائماً دانه همانیدگی‌ها را می‌چیند نیست، بلکه مرغ دانش و حکمت، یعنی هشیاری حضور ماست.

حق، فشاند آن نور را بر جان‌ها
مُقبِلان برداشته دامان‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۰)
مقبِل: نیک‌بخت

خداوند نور خودش را به‌طور یکسان بر همه جان‌ها تابانده و در بخشش انوارش هیچ تفاوتی قائل نشده‌است. ولی فقط نیک‌بختان، یعنی کسانی که فضاگشایی می‌کنند، آماده پذیرش آن می‌شوند.

و آن نثار نور را او یافته
روی، از غیر خدا برتافته

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۱)

کسانی که با فضاگشایی به بخشش نور خدا دست یافته‌اند، رویشان را از غیر خدا، یعنی هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، برمی‌گردانند.

هر که را دامانِ عشقی نا بُده
ز آن نثارِ نور، بی‌بهره شده

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۲)

هر کس که دامان عشق و محبتی نداشته باشد، یعنی فضاگشایی نکند، از بخشش نور خداوند بی‌بهره خواهد بود.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»
«همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید، و هر که را آن نور برنخورد به گمراهی رود.»

جزوها را روی‌ها سوی کُل است
بلبلان را عشق‌بازی با کُل است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۳)

همهٔ جزوها به سمت کُل خود جذب می‌شوند، چنان که بلبلان نیز علاقه‌مند به گل و گلزار هستند.
[پس ما هم به عنوان امتداد خدا و جزوی از او، رویمان به سمت کُل که خداست می‌باشد. و اگر مثل بلبل عاشق باشیم، یعنی فضاگشایی کنیم، با خداوند عشق‌بازی می‌کنیم.]

گاو را رنگ از برون و، مرد را
از درون جو رنگ سرخ و زرد را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۴)

مثلاً گاو که نماد من‌ذهنی‌ست، از بیرون رنگ می‌گیرد، یعنی فقط به فکر خوردن است. ولی انسانی که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کند، از فضای گشوده‌شده درون که خداوند است، رنگ می‌خواهد.

رنگ‌های نیک از خُم صفاست
رنگ زشتان، از سیاهابه جفاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۵)
سیاهابه: آب آمیخته با لجن.

جفا: به معنی آزرده و ستم کردن، مراد از آن در این جا عدم تعهد با وفا به هشپاری است.

رنگ‌های خوب و سلامت‌کننده، از خُم فضای گشوده‌شده و هشیاری حضور به‌دست می‌آیند و رنگ‌های بد، محصول خُم هشیاری جسمی پردردی‌ست که به‌خاطر فضا‌بندی و عدم وفا به عهد‌الست ایجاد می‌شود. [اعمال نیک از مرکز عدم، و اعمال زشت از مرکز همانیده ناشی می‌شود.]

صِبْغَةُ اللَّهِ، نام آن رنگ لطیف
لَعْنَةُ اللَّهِ، بوی آن رنگ کثیف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۶)

رنگ‌های ظریف و زیبا یعنی احوال نیک، رنگ خداوند است و هرکسی که با فضاگشایی مرکزش را از جنس عدم کند، با خدا یکی شده و رنگ او را می‌گیرد. و رنگ زشت یعنی احوال بد، عین لعنت خداوند است و هرکسی که من‌ذهنی دارد به لعنت خدا گرفتار می‌شود.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۳۸)

«صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ»
«این رنگ خداست و رنگ چه کسی از رنگ خدا بهتر است. ما پرستندگان او هستیم.»

آن چه از دریا به دریا می رود
از همان جا کآمد، آن جا می رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۷)

هرآن چه که از دریا بیاید سرانجام به سوی دریا می رود، چراکه هر چیزی به اصل خود بازمی گردد. یعنی از
هرجایی که بیاید به همان جا برمی گردد.

از سرِ گُه، سیل‌های تیزرُو
وز تنِ ما، جانِ عشق‌آمیز رو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

مثل آب‌های دریا که تبدیل به بخار و سپس قطره‌های باران شده و در نهایت از سر کوه‌ها به شکل سیل‌های خروشان با سرعت روانه دریا می‌شوند، اگر ما هم فضاگشایی کنیم، جان عشق‌آمیز ما که از دریای یکتایی آمده، از سر کوه من‌ذهنی شتابان به دریای وحدت الهی می‌رود.

مُفترِق شد اُفتابِ جان‌ها
در درونِ روزنِ ابدان‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۶)
مُفترِق: پراکنده شوند

آفتاب زندگی، یعنی روح‌های انسانی، وقتی از پنجره کالبد آدم‌ها شروع به تابیدن می‌کند، به شکل‌های متعددی پراکنده می‌شود.

[مثل نور آفتاب که وقتی از پنجره‌های متفاوتی بتابد، شکل‌های مختلفی به وجود می‌آورد، آفتاب زندگی نیز وقتی وارد بدن ما می‌شود، با توجه به وضع درونی ما، شکل‌های مختلفی پیدا می‌کند. یعنی من‌های ذهنی ما انسان‌ها با هم بسیار متفاوت است.]

چون نظر در قرص داری، خود یکی ست
وآنکه شد محجوبِ ابدان، در شکی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۷)

مثلاً اگر به خورشید نگاه کنی، می‌بینی که آن یکی است، ولی در اثر تابش از پنجره‌های متفاوت، به شکل‌های مختلف درآمده است.

اگر با دید عدم هم ببینی، متوجه می‌شوی که یک آفتاب زندگی است که از مرکز هر انسانی به صورت متفاوتی می‌تابد، در حالی که همه انسان‌ها یک هشیاری هستند. ولی کسی که محجوب بدن‌ها یعنی آلوده دید من‌ذهنی بشود، سخت در شک و تردید است و انسان‌ها را به خاطر همانیدگی‌های سطحی که ذهن نشان می‌دهد متفاوت می‌بیند و با آن‌ها ستیزه می‌کند.

تفرقه در روح حیوانی بود
نفس واحد، روح انسانی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۸)

تفرقه و جدایی‌اندیشی در من‌ذهنی و روح حیوانی است. چراکه انسان از طریق هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌بیند و براساس تفاوت‌های سطحی با دیگران می‌ستیزد و خود را از آن‌ها جدا می‌داند.

درحالی که روح انسانی یک هشیاری واحد و یکتاست و این نور در همهٔ انسان‌ها پخش شده‌است و اگر انسان فضا را بگشاید و به صورت حضور ناظر نگاه کند، می‌تواند زندگی را در همگان ببیند و دیگر تفرقه از بین می‌رود.

چون که حق رَشَّ عَلَیْهِمْ نُورَهُ
مفترق هرگز نگرده نور او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹)

چون که خداوند یک نور و هشیاری یکتاست و نور خویش را بر انسان‌ها افشانده، بنابراین نور خدا هرگز پراکنده نمی‌گردد. [همهٔ انسان‌ها یک نور و یک هشیاری واحد هستند، اگر با فضاگشایی پاشیدن نور خداوند را حقیقتاً تجربه کنند و هشیاری آزاد شود دیگر به ذهن بر نمی‌گردند.]

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ فَأَلْقَى عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ. فَمَنْ أَصَابَهُ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ اهْتَدَى وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلَّ.»
 «همانا خداوند بلندمرتبه، آفریدگان را در تاریکی بیافرید. پس روشنی خود را بر آنان بتابانید. هر که را آن نور، برخورد به راه راست آید، و هر که را آن نور برنخورد به گمراهی رود.»

تو بدان مانی، کز آن نوری، تهی
 ز آن که بینی بر پلیدی می نهی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱)

در این جا مولانا مجدداً به حکایت آن عاشق گستاخ باز می گردد و از قول معشوق می گوید: «ای بی ادب، تو مانند آن کسی هستی که از انوار الهی تهی بوده و از جنس من ذهنی و درد است. زیرا بینی خود را بر پلیدی دردها نهاده و آن را می بویی.»

از فراق زرد شد رُخسار و رو
برگِ زردی، میوهٔ ناپخته تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲)

ای انسان، از بس هشیاری‌ات در ذهن و همانیدگی‌ها افتاده و از خدا جدا مانده‌ای، رخسار و رویت مانند برگ خشک، پژمرده و زرد شده و جسمت در افسانهٔ من ذهنی خراب و مریض گشته‌است. هرچند پیر شده‌ای، اما میوهٔ روح‌ت همچنان خام مانده‌است و فرصتی برای زنده شدن به خدا برایت نمانده‌است.

دیگ ز آتش شد سیاه و دودفام
گوشت از سختی چنین مانده‌ست خام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۳)

برای مثال، وضع تو مانند آن دیگی است که بر اثر دود و آتش زیر آن، سیاه و تیره شده است، اما گوشت درونش به علت سخت بودن و نداشتن لطافت همچنان خام و نپخته مانده است.
به عبارتی بدن ما از آتش دردها سیاه شده اما روح ما از بس سخت است همچنان خام و نپخته بوده و به وصال خداوند نرسیده است.

گفت او: گر ابله‌م من در ادب
زیرکم اندر وفا و در طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶)

مولانا مجدداً به حکایت جوان عاشق بازمی‌گردد و از قول عاشق می‌گوید: «اگرچه من در رعایت ادب نادانم اما در وفاداری، طلب، کوشش و علاقه‌مندی به معشوق، زیرک و چالاکم. یعنی رسم وفای به معشوق و علاقه به او را خوب می‌دانم.»

گفت: ادب این بود خود که دیده شد
آن دگر را خود همی دانی تو لُد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷)
لُد: دشمنِ سرسخت

معشوق به آن عاشق گفت: «ادب تو همین بود که دیدیم، ای دشمنِ سرسخت، بقیه چیزها را خودت بهتر
می دانی.»

این حکایت را بدان گفتم که تا
لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱)

مولانا در این جا از زبان آن معشوقی که عاشق خود را در باغ دید [و همین طور از زبان خداوند به ما] می گوید:
 «این حکایت را بدان خاطر گفتم که هرگاه خطا و لغزشت آشکار شد، دیگر لاف نرنی.»

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد
 این بدهستت اجتهاد و اعتقاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲)
 مستزاد: افزون شده، زیادشده

ای کسی که فراوان ادعا می کنی، حقیقتِ سعی و اعتقاد تو فقط زیاد ادعا کردن است.

[در داستان زن صوفی، آن زن به جای این که کوشش کند اشتباهش را درست کند، همه اش به ادعاهای ذهنی اش اضافه می کرد، ما نیز به عهد الست وفا نداریم و به جای کوشش برای درست کردن اشتباهاتمان، همه اش ادعای ذهنی می کنیم.]

چون زن صوفی تو خاین بوده‌ای
دامِ مکرِ اندر دغا بگشوده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳)

این بیت نیز از زبان آن معشوق در باغ خطاب به عاشق بی‌ادب خود [و همین‌طور از زبان خداوند خطاب به ما] است. ای مدعی عاشقی، تو نیز مانند زن صوفی، اهل خیانت هستی و در درون ذهن همانیده دام فریب خود را گسترده‌ای.

که ز هر ناشسته‌رویی گپ‌زنی
شرم داری وز خدای خویش نی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴)
ناشسته‌رو: ناپاک، آن که چهره دلش آلوده است.
گپ‌زن: حرف مفت‌زن

تو در نزد هر من ذهنی حراف ناهلی که رویش را از همانیدگی‌ها نشسته، دم از تقوا و صلاح می‌زنی و از آن‌ها خجالت می‌کشی، در حالی که از خداوند هیچ شرمی نداری و همه کار می‌کنی.

من همی دانستم پیش از وصال
که نکورویی، ولیکن بدخصال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۵)

مولانا مجدداً به حکایت آن عاشق در باغ بازمی‌گردد و از قول معشوق به آن عاشق گستاخ می‌گوید من پیش از این وصال از احوال تو باخبر بودم و می‌دانستم که هرچند روی تو نیکو و زیباست، اما خصلت‌هایت بد است.

من همی دانستم پیش از لقا
کز ستیزه، راسخی اندر شقا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶)
شقا: بدبختی و شقاوت

من پیش از این که با تو دیدار کنم می دانستم تو در ستیزه بسیار ثابت قدم هستی و سخت در بدبختی
فروافتاده‌ای.

چون که چشمم سرخ باشد در عمش
دانمش زان درد، گر کم بینمش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۷)
عمش: ضعف بینایی، جاری شدن دائمی اشک از چشم به جهت بیماری.

اگر چشمم به علت بیماری ابریزش، سرخ شده باشد، با آن که آن سرخی را نمی بینم اما به سبب درد، سرخی را احساس می کنم. [چشم عدم ما هم در من ذهنی مریض شده و از طریق درد و همانیدگی می بیند.]

هشت سالت جوش دادم در فراق
کم نشد یک ذره خامیت و نفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۴)

[مولانا از زبان آن معشوق به عاشق و همین طور از زبان خداوند به ما می گوید:]

من مدت هشت سال که نماد سالهای اولیة زندگی ست روی تو کار کردم، درحالی که از من خبر نداشتی و جدا بودی، اما این خامی و نفاق تو کم نشد.

غوره تو سنگ بسته کز سقام
غوره‌ها اکنون مویزند و، تو خام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵)
سنگ بسته: سفت و سخت، کال
سقام: بیماری

تو مثل غوره‌ای هستی که به سبب بیماری همانیدگی، همچنان نارسیده مانده و مثل سنگ سفت شده‌است.
درحالی که غوره‌های دیگر یعنی انسان‌هایی مثل مولانا و حافظ همه رسیده‌اند و به مویز مبدل شده‌اند.

با تشکر
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید